بخت سیاه مهری

قسمت اول

با توجه به درخواست مکرر شما عزیزان داستان هایی با محتوای اجتماعی و مشکلات جامعه در کانال قرار خواهد گرفت.و اکثر این داستان ها مشکلاتی هست که برای بانوان جامعه ما رخ داده یا میدهد. در صوتی که داستان و خبری دارید که میتوان در کانال استفاده کرد برای ما ارسال نمایید با نام خود شما درج خواهد شد.داستان زیر یک ماجرای واقعی می باشد.

—------

چند روز پیش زایشگاه صبح کار بودم. زایشگاه تقریبا خلوت بود و ما مشغول انجام دادن کارهای عقب افتادمون بودیم

خدماتمون که از اورژانس میومد خبر داد که یه دختر ۱۳ ساله رو آوردن اورژانس که با شکایت درد شکم بستری شده و ازش عکس رادیوگرافی گرفتن و دیدن تو شکمش بچه هست !!!!

هممون شوکه شدیم که دختر ۱۳ ساله و حاملگی؟ و از اونجایی که مطمئن بودیم بالاخره میاد زایشگاه ، دیگه کنجکاوی بیشتری نکردیم تا مریض بیاد زایشگاه

حدود ۱ ساعت بعد یه دختر رو ویلچر به همراه خدمات بخش اورژانس و مادرش وارد زایشگاه شد . ظاهرا سرویس جراحی ، درخواست مشاوره زنان داده بود .

پرونده رو گرفتم و مریض رو تحویل گرفتم ( اسم دختر مهری بود ) مهری رو راهنمایی کردم به تخت لیبر و ازش شرح حال گرفتم . همکارم اومد داخل و صدای قلب جنین رو گوش داد و براش نوار قلب گرفت .همکارم داشت بهش میگفت که تو نمیدونی که حامله ای که بهش اشاره کردم که بهش نگو .

طبق شرح حالی که به ما داده بود جنین ۲۹ هفته بود و کاملا مشخص بود که از بارداریش اطلاعی نداره.

مجرد بود و طبق گفتش دوست پسر نداشت چون موبایل نداشت .

شرح حالم که کامل شد رفتم اتاق عمل پیش دکتر که شرح حال بدمو گفتم که نه بیمار و نه مادرش از بارداری اطلاعی ندارن .

شکایت اصلی دختر درد شدید شکم و کار نکردن شکم و ادرار نکردنش به مدت ۳ روز بود. دکتر مادرشو خواست و ازش پرسید که بچت که میگه 6ماهه منس نشده ، تو کاری نکردی؟مادره گفت که چند بار بردمش دکتر و گفتن طبیعیه و قرار بود فردا سونوگرافی انجام بدیم .

دکتر گفت : چند تا بچه داری؟

گفت : دو تا دختر

دکتر گفت : پسر نداری؟

گفت : نه

دکتر گفت : شوهر داری و بالای سرت هست ؟

گفت : دارم و آره

دکتر گفت : خانوم دختر شما بارداره .

مادره گفت چی؟ و دکتر دوباره جملشو تکرار کرد .

مادره غش کرد.

صندلی آوردیم و نشوندیمشو آب قند و ….

بعد از اینکه حالش جا اومد دکتر ازش خواست که بره و ماجرا رو از دخترش بپرسه وگرنه مجبوریم حراست رو در جریان بزاریم .

دست مادره رو گرفتم و یواش اوردمش سمت زایشگاه . آروم بهش گفتم جیغ و داد نکن و دعوا راه ننداز . خیلی آروم ازش بخواه که راستشو بهت بگه که جریان چی بوده .

اون هم سرشو تکون داد که یعنی باشه .

بچه ها هنوز به مهری نگفتن که حامله هست .

برای مادره یه صندلی آوردم که دوباره پس نیفته .

اومد و شروع کرد به سرزنش کردن دختره که من تو رو با خون دل بزرگ کردم و خونه مردم رخت شستمو چرا اینکارو با من کردیو چرا آبروی منو بردی و ….

بخت\_سیاه\_مهری

قسمت دوم

مهری هنوز هنگ کرده بود و هی میگفت مگه چی شده ؟ چی شده ؟ من چیکار کردم ؟

مادر گفت : اینا میگن تو حامله ای . بگو با کی بودی ؟ کی اینکارو کرد ؟

چشمهای مهری از جاش دراومده بود . بعد چند ثانیه بهت زدگی زد زیر گریه .

مادره ازش خواست بگه کار کی بوده.

مهری با ترس لرز به مادرش گفت : بگم مامان ؟

مادرش هم سرشو تکون داد .

مهری گفت : کار داداش بود .

انگار یه سطل آب یخ ریختن رو سرم . احساس کردم دارم سکته میکنم.

یه لحظه یادم اومد که مادره گفته بود که دوتا دختر داره.

به مادره گفتم : مگه نگفتی دو تا دختر داری؟

مادره گفت : آره.

به مهری گفتم : داداش کیه؟ جواب نداد و فقط مادرشو نگاه میکرد.

به مادره گفتم اون دخترت شوهر داره؟ سرش و به معنی آره تکون داد.

رو به دختره کردم که منظور از داداش دامادته ؟ گفت : آره !!!!!!

مادره باور نمیکرد . بهش میگفت مهری دروغ نگو . بگو کی بود ؟ من باور نمیکنم.

مهری با گریه قسم میخورد که کار دامادشه.

اعصابم به هم ریخت و اومدم بیرون . سرم گیج میرفت .

داماده پسر عمه اونها هم میشد و چند سال خواهر مهری رو میخواست و بعد چندسال باهاش ازدواج کرد . خواهر مهری ۱۹ ساله بود و یه پسر ۳ ساله داشت.

داماد ۲۵ ساله سه بار در مدت سه ماه با مهری رابطه داشته و تو همین مدت مهری بدون اینکه هیچ اطلاعی از روشهای بارداری و روشهای جلوگیری از اون بدونه ، باردار میشه و تو این مدتی که منس نشده دو بار به پزشک مراجعه میکنه که دکتر علت اون رو سال اول منارک میدونه و میگه اون طبیعیه .

من حرفهای مهری رو باور میکردم چون واقعا دختر ساده و بی اطلاعی بود اما مادرش باور نمیکرد .

دکتر از من خواست که کنترل کنترکشن کنم ( یعنی بررسی کنم که درد شکم مهری به درد زایمان هست یا نه )

در حال کنترل بودم که حس کردم بچه داره به دنیا میاد .به دکتر گفتم و معاینه شد و متوجه شدیم که بله بچه داره به دنیا میاد.

سریع تیم احیا رو خبر کردیم چون طبق اطلاعات مهری جنین باید نارس بوده

بخت\_سیاه\_مهری

قسمت\_سوم

زایمان با موفقیت انجام شد و حاصل زایمان ، نوزاد دختر به ظاهر سالم با آپگار ۹ و ۱۰ با وزن ۲۷۵۰ گرم به دنیا آمد. تخمین سن جنین هم ظاهرا ۳۵ تا ۳۶ هفته بود . چون بچه مشکلی نداشت تیم احیا رفتن .

از اتاق زایمان که اومدم بیرون دیدم خواهره هم اومده مثل اینکه مادره زنگ زده بود خواهرو داماده و پدره هم اومده بودن .

اگه بدونین داماده چجوری مث ابر بهار گریه میکرد که کار من نیست . به جون تنها بچش قسم میخورد که کار اون نیست و زنش هم دلداریش میداد.

خواهره اومد پیش ما که تورو خدا بچه رو سر به نیست کنین . اگه مادر شوهرم بفهمه منو طلاق میده !!!!!!!!!!!!

منم گفتم خانوم ما ادم نمیکشیم . خودت بلدی و میتونی اینکارو بکن . حالا هم برو پیش مریضت تا صدات نکردم از اتاق نیا بیرون

ساکت شد و رفت تو اتاق پیش مهری و شروع کرد باهاش دعوا کردن که بگو کار کیه ؟ کار شوهر من که نیست . شوهر من به جون پسرم قسم خورده که کار اون نیست . یالا بگو کار کیه ؟ با کی بودی؟

دیدم خیلی داره جیغ جیغ میکنه و مهری هم گریش گرفته ، انداختمش بیرون .

مادره اومده میگه خانوم ما میخوایم بچمونو مرخص کنیم.

جان ؟ کجا با این عجله؟ هستیم خدمتتون . باید تشریف داشته باشین .

مسئول بخش با مددکاری و حراست هماهنگ میکنه و اونهارو در جریان میذاره . مدد کار خودشو سریع میرسونه و با مهری خلوت میکنه . به نظر مددکار مهری راست میگه و داماده مشکوکه. البته این نکته هم میگه که زنها اونقدر مرموز هستن که خیلی وقتها واقعا نمیشه فهمید راست میگن یا نه .

مادر همچنان اصرار به مرخص کردن دخترش داره و مدام میگه آبرومون رفت . اگه از آشناها کسی بیاد اینجا ،بدبخت میشم .

خواهره اصرار داره که مهری با یکی دیگه بوده و شوهرش بی تقصیره.

مهری درد داره ولی با این حال با مددکار همکاری میکنه .

تو این هیری ویری من نمیدونم خبر چجوری به کل بیمارستان میرسه که از همه ی بخشها برای دیدن و فضولی کردن به زایشگاه مراجعه میکنن و یکی فقط باید مسئول متوقف کردن اینا میبود .

و باز هم تو این هیری ویری از چند جای بیمارستان تلفن زدن که به خانوادش بگین اگه بچه رو نمیخوان ، ما میخوایم !!!!!!!!!!!!!!!!

بچه داخل دستگاه گریه میکنه و گرسنه هست .

مددکار در حال تهدید کردن داماده هست که کار رو به دادگاهو نیروی انتظامی نکشونن . که اگه بکشونن و آزمایش ژنتیک بدن دیگه هیچ راه برگشتی نیست .

مسئول بخش داره ملت فضول پشت در زایشگاه رو رتق و فتق میکنه.

مهری خونریزی پیدا میکنه و خونریزیش قطع نمیشه . ما همه بالای سر مهری هستیم و من دلم پیش نوزادشه

یک ساعت بعد

خواهر و مادر مهری به همراه مددکار اومدن پیش مهری که با هم حرف بزنن. مهری خونریزیش بهتر شد و تحت کنترله . مددکار موفق نشد دامادو. وادار کنه که واقعیت رو بگه .

بخت\_سیاه\_مهری

قسمت\_چهارم

داماده میگفت بیاین از من ازمایش بگیرین . کسی که حسابش پاکه ، چه منتش به خاکه . از این طرف هم مهری هم مشکلی با ازمایش ژنتیک نداشت.

مددکار دیگه قاطی کرده بود . گفت چون هیچی معلوم نمیشه و هرکی حرف خودشو میزنه باید به نیروی انتظامی خبر بدیم و از ما خواست که هیچکس نباید مهری رو ببینه . حتی مادر یا خواهرش .

و من همچنان دلم پیش نوزاده و صدای گریه اش تو سرم میپیچه.

کم کم بخش خلوت شد . رفتم پیش مهری . نمیدونین راضی کردن یه دختر مجرد که تازه دو ساعته که فهمیده حامله هست و یه ساعته زایمان کرده به شیر دادن به بچه ای که همه انگ نامشروع بودن و حرامزاده بهش میزنن و حاصل یه تجاوز ناجوانمردانه هست ، چقدر سخت و وحشتناکه .

نمیخوام بگم که چه حرفهایی بین ما رد و بدل شد . فقط اینو بگم که بهش فهموندم هر اتفاقی هم که افتاده باشه اون بچه گناهی نداره و الان این فقط تو هستی که میتونی بهش کمک کنی تا زنده بمونه .

اول به هیچ وجه قبول نکرد . کم کم راضی شد که بچه رو ببینه . از لباسهای کهنه ای که از قبل تو زایشگاه مونده بود براش یه لباس انتخاب کردم .

یه مای بی بی از یکی از مریضها قرض گرفتم و براش لباس پوشیدیم . انصافا دختر زیبایی بود و به دل مینشست .کمکش کردم تا به بچه شیر بده و ازش تشکر کردم .

شیفت عصر :

از نیروی انتظامی میان و داماده رو میبرن . تو کلانتری به کار زشتش اعتراف میکنه .

شیفت شب :

مهری و دخترش کنار هم تنها ، شب رو تو زایشگاه سپری میکنن

روز دوم :

شیفت صبح :

پزشک متخصص اطفال نوزاد رو ویزیت میکنه و نظرش این هست که به بچه شیر خشک داده بشه

مهری وقتی به بچه شیر خودش رو میده ،ناخواسته مهر مادری رو تجربه میکنه و دل کندن از نوزاد براش سخت میشه .

مادر و نوزاد از نظر پزشک متخصص زنان و اطفال ، مرخص هستن .

اما چون مهری بیمه پدرش هست نمیتونه از بیمه استفاده کنه . چون زایمان تنها با بیمه همسر رایگان محاسبه میشه و باید نزدیک ۵۰۰ هزار تومن پرداخت کنند .

پدر و مادر میگن ما پول نداریم و مهری اینجا باشه تا ما فردا پول جور کنیم.

مدد کار باهاشون صحبت میکنه که باید بچه رو به بهزیستی تحویل بدن و چون چند روز این پروسه طول میکشه ، باید چند روز نوزاد رو پیش خودشون نگه دارن .

مثل اینکه اینکار براشون مقدور نبوده و نمیخواستن بچه رو با خودشون ببرن.

داماده رو برای آزمایش ژنتیک میبرن ساری و متوجه میشن که بعله ، بچه متعلق به ایشون هستش...

تو شیفت عصر دیدم مهری تنهاست و نمیتونه به تنهایی از بچه مواظبت کنه . نمیتونه کهنه عوض کنه .

زنگ زدم به مادره که بیاد پیش بچش و بهش کمک کنه .

مهری حوصلش سر رفته بود . بهش یه رمان که تو بخش بود دادم بخونه .

مادره اومد و دوباره شروع کرد به سرزنش کردن و غر زدن . مهری هم شروع کرد به گریه کردن...

بخت\_سیاه\_مهری

قسمت\_پنجم

اومدم تو اتاق و باهاش دعوا کردم که مهری هیچ تقصیری نداره . تو و پدرش و خواهرش هم به یک اندازه مقصرین . اگه میخوای به این کارت ادامه بدی میندازمت بیرون .

به مهری گفتم من زنگ زدم به مادرت که بیاد اینجا کمکت کنه تنها نباشی . اگه فکر میکنی بودنش اذیتت میکنه بهم بگو که بیرونش کنم.

سرشو به معنای باشه تکون دادو کمی آروم شد.

اعصابم به هم ریخته بود . مادره از اتاق اومد بیرون اومد پیش ما خواهش میکرد که تورو خدا اسم بچه ی منو از رو بردتون پاک کنین . اگه کسی بیاد ببینه آبرومون میره .

با همون حال عصبانی به یکی از بچه ها گفتم اسمشو پاک کنه . مادره دید که خیلی عصبانی هستم و اصلا نگاهش نمیکنم و سرم تو پرونده هست ، خودش شروع کرد به مویه کردن .

به زبون محلی میگفت که بدبخت شدم و آبروم رفتو … . بهش گفتم : خب که چی؟ الان اتفاقی که نباید میافتاد افتاد و کاری هم از دست تو بر نمیاد پس حرص نخور و به فکر آینده باش که میخواین چیکار کنین.

گفت درد من از اینه که چرا همون اولین باری که این کثافت اومد سراغش ، چیزی به من نگفت .

بهش گفتم : مثلا اگه میگفت ، میخواستی چیکار کنی؟ طلاق دخترتو ازش میگرفتی؟

گفت : نههههه چرا طلاق ؟

گفتم : خب چی پس؟ میخواستی بری بگی پسرم ! این چه کاری بود کردی . خیلی کار بدی کردی . دیگه ازین کارها نکن ؟

سرشو انداخت پایینو گفت نمیدونم.

گفتم : پس هی نگو چرا زودتر نگفتی ؟ اگه میگفت هم کار از کار گذشته بود و برای دختر تو فرقی نمیکرد .

بعد از این گفتگو دیدیم نرم تر شده و خودش هم طرف دخترشو میگیره .

روز سوم :

شیفت صبح :

پدر مهری میاد دنبال مادرش که برن ساری برای دادگاه .

مادر مهری میگه که شاید صبح نتونن بیان مهری رو مرخص کنن و کارشون تا عصر طول بکشه

شیفت عصر :

خواهر مهری اومد و گفت : میخوام خواهرمو مرخص کنم .

چون از قبل حراست به ما گفته بود که باید پدر مهری بره کلانتری و تعهد بده و تعهد نامه رو برای ما بیاره ، ما هم همینا رو به خواهره گفتیم که بره به پدرو مادرش بگه .

بعد از یکی دو ساعت تعهد نامه رو آوردن با مضمون اینکه پدر مهری سند خونه شو گروی کلانتری گذاشته که فردا اول وقت متهم ( یعنی مهری ) رو به کلانتری معرفی کنه .

و ترخیص اون از بیمارستان بلامانع هست .

تازه اون موقع بود که فهمیدم ما در واقع حکم زندانبانو برای مهری داریم .

همینجور که داشتیم کارهای ترخیص مهری رو انجام میدادیم یکی از همکارهام گفت من هنوز دلم پیش نوزادشه . بعد رو کرد به خواهره و گفت بچه رو میخواین ببرین بهزیستی؟

خواهره گفت : نه . خودمون نگهش میداریم .

همکارم خیلی خوشحال شد . گفت وااااای دستتون درد نکنه . گناه داره دختر معصوم . خیلی هم خوشگله .

اینو که گفت ،خواهره که تا حالا مثل ادمایی که بهشون کارد بزنی خونشون در نمیاد ، برافروخته و عصبی بود ، زد زیر گریه .

همکارم خیلی ناراحت شد که این حرفو زد ولی خداییش منظوری نداشت .

بخت سیاه مهری

قسمت آخر

خواهره از ما آدرس یه پزشک یا ماما رو برای ترمیم هایمن خواست ولی خبر نداشت که ترمیم هایمن کسی که زایمان کرده ، تقریبا غیر ممکنه .

از خواهره پرسیدم : الان چی شد ؟ شوهرت چی شد دادگاهش؟

گفت : پدرم رضایت داد و شوهرم آزاد شد و باهامون اومد بابل!

گفتم : چرا پدرت رضایت داد؟

شونه هاشو به معنی اینکه چه میدونم انداخت بالا .

دروغ میگفت . تابلو بود که خانواده کلا با هم مشورت کرده بودن و به این نتیجه رسیدن که باری جلوگیری از آبرو ریزی یه کارهایی بکنن که نمیدونم به نفع کی و به ضرر چه کسی خواهد بود .

 پی نوشت :

و مطمئنا اولین کسی که بیشترین نفع رو از این قضیه خواهد برد داماده و یقینا برای پدری که در طی یک روز زندگی دو فرزندش تباه شده ، تصمیم گیری خیلی سخته و همینجا دعا میکنم که خدا برای هیچکس پیش نیاره . اما آبرو به هر قیمتی مهمتره...

به نظر من تو این ماجرا فاجعه اینه که مردی فقط از روی هوا و هوس یا هر دلیل احمقانه و غیر قابل قبول دیگه چه از نظر دین و شرع و چه از نظر اخلاق دست به یه جنایت وحشیانه میزنه و به راحتی آزاد میشه.

خواهر مهری هم به زندگی با اون ادامه خواهد داد و هر روز و هر شب و هر ثانیه اونو خواهد دید .

یکی از دوستام پدرش تو همون کلانتری کار می کنه . میگفت تو کلانتری پدر مهری میگفت: همه تقصیر مادرشونه .

چندین بار بهش گفتم چرا این پسره هی میاد خونه ی ما ؟ چرا وقتی زنش نیست ، این خونه ی ماست؟

مادرش به من میگفت تو چقد بد دلی . این مثل پسر ما میمونه . برای مهری مثل یه برادره . همش تقصیراین زنه . بفرما . دست گلتو تحویل بگیر.

و من هنوز تو فکر اون نوزاد هستم که آیا زنده هست ؟ آیا سیره ؟ آیا سالمه ؟ آیا فروختنش یا سر به نیستش کردن ؟ خدا کنه خشمشون باعث نشه بلایی سر اون طفل میاد ..

نوزادی که هیچکس اونو نمیخواد و همه به عنوان یه موجود کثیف و ناپاک بهش نگاه میکنن و همش تو فکر سر یه نیست کردنشن چون مایه ی ننگه .

فقط دلم به این خوشه که اون هم خدایی داره و همون براش کافیه